گزارش «آرمان ملی» از افزایش ۴۷ درصدی قیمت کتاب؛

سی‌وپنجمین نمایشگاه کتاب تهران؛ جدال مخاطبان با بهای پشت جلد

میانگین قیمت کتاب در سال ۱۴۰۱ برابر با ۸۳ هزار و ۲۹۰ تومان ثبت شده و این رقم در سال ۱۴۰۲ به ۱۲۲ هزار و ۳۵۰ تومان رسیده که نشانگر رشد ۴۷ درصدی قیمت کتاب در سال اخیر است

آرمان ملی- هادی حسینی‌نژاد: امروز (چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت‌ماه) نخستین روز برپایی سی‌وپنجمین نمایشگاه کتاب تهران است؛ میراثی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که برپایی آن (از سال ۱۳۶۶) برای دولت‌ها، به تکلیفی لازم‌الاجرا و لاینقطع تبدیل شده است؛ آنچنانکه اگر مصوبات ستاد مقابله با کرونا مانع از برگزاری بزرگترین رویداد نمایشگاهی کشور در سال‌های ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ نمی‌شد، امروز روی پوسترها و بنرهای تبلیغاتی به جای ۳۵ عدد ۳۷ نوشته شده بود.

همچنان روی خط مصلی

نمایشگاه کتاب تهران تا سال ۱۳۸۵ در محل برگزاری نمایشگاه‌های بین‌المللی تهران در خیابان سئول برگزار شد و با تصمیم دولت نهم (با هدف رفع مشکلات ترافیکی) در سال ۱۳۸۶ به مصلای تهران انتقال یافت. در سال ۱۳۹۵ این رویداد با نظر مدیران فرهنگی دولت یازدهم به مدت ۲ سال (دوره‌های ۲۹ و ۳۰) به مجتمع نمایشگاهی «شهر آفتاب» نقل مکان کرد و به دو دلیل عمده که عبارت بودند از کاهش آمار بازدیدکنندگان و تکمیل نشدن سایت نمایشگاهی، بار دیگر در سال ۱۳۹۷ به مصلای تهران بازگشت و ماندگار شد. به عقیده مسئولان، مهیاترین و مناسب‌ترین مکان برای برپایی نمایشگاه کتاب تهران، همچنان مصلای تهران است؛ هرچند که برخی از اهالی نشر و بازار کتاب همچون ابراهیم کریمی، رئیس اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران و عضو شورای سیاست‌گذاری سی‌وپنجمین نمایشگاه کتاب تهران، هیچ کجا برای این رویداد، «سئول» نمی‌شود: «بهترین گزینه برای برگزاری نمایشگاه کتاب، محل دائمی نمایشگاه بین‌المللی در خیابان سئول است... مصلی هم ترافیک دارد!»

۱۵۰ هزار متر مربع کتاب

مطابق با آخرین اظهارات سخنگوی نمایشگاه کتاب تهران، سی‌وپنجمین دوره از این رویداد در ۱۵۰ هزار متر مربع فضای مصلی امام خمینی(ره) گسترده است و ۲۷۰۰ ناشر و ۳۶۰ کتابفروشی در آن مشارکت دارند که بخشی از این مشارکت‌ها، معطوف به فعالیت در بخش مجازی نمایشگاه است. براین اساس علاقه‌مندان به کتاب و کتاب خوانی می‌توانند هم به صورت فیزیکی و هم از طریق سامانه مجازی نمایشگاه، کتاب‌های مورد علاقه خود را خریداری کنند. برپایی تمام بخش‌های نمایشگاه در فضاهای مسقف (شبستان و رواق‌های غربی و شرقی) از دیگر ویژگی‌های این دوره از نمایشگاه است که به گفته مدیران قرار است در بخش بین‌الملل نیز میزبان ۵۰ مدعو خارجی از ۲۵ کشور باشد و ۵۰ هزار عنوان کتاب خارجی نیز در آن عرضه شود. اعلام آمادگی ۲۷۰ خبرنگار داخلی و حضور ۳۰ نفر از نمایندگان رسانه‌های خارجی برای پوشش خبری این رویداد نیز خبر دیگری است که توسط برگزارکنندگان اعلام شده است.

آخرین رکورد گرانی در بازار کتاب

اما از اعداد و ارقام معمول همیشگی که بگذریم؛ شاید اصلی‌ترین مساله در برپایی نمایشگاه کتاب، مساله قیمت کتاب‌ها و توان خرید بازدیدکنندگان است. از نمایشگاهی که بعد فروشگاهی‌اش همچنان به بعد نمایشگاهی آن می‌چربد، جز این انتظاری نیست، بنابراین طبیعی است که همپای گرانی کتاب در سال‌های اخیر، اعلام نارضایتی اهالی نشر و مخاطبان کتاب که دو سوی این معادله‌اند، از رسانه‌ها و تریبون‌های مختلف شنیده شود. برای بررسی دقیق‌تر ماجرا، خوب است که به بررسی آخرین اطلاعات منتشر شده از سوی موسسه خانه کتاب درباره وضعیت نشر و بازار کتاب، بپردازیم. آخرین گزارش منتشر شده از سوی این نهاد، آمار نشر کتاب در اسفند ماه ۱۴۰۲ است. این گزارش حاکی از آن است که قیمت متوسط کتاب در فاصله کمتر از ۲ ماهه از نمایشگاه، ۱۴۷ هزار تومان بوده است که رقم قابل توجهی‌ست؛ خصوصا برای اهالی مطالعه که عموما از اقشار متوسط رو به پایین جامعه‌اند. باید در نظر داشت که میانگین ۱۴۷ هزار تومانی، به قرار تقریبی صفحه‌ای ۸۵۰ تومان به دست آمده و مثلا اگر بازدیدکننده‌ای بخواهد به خرید کتاب‌های قطورتر فکر کند، با چالش‌های جدی‌تری روبه‌رو خواهد بود. مضاف بر اینکه غالب کتاب‌های حوزه بزرگسال، هم به لحاظ تعداد صفحات و هم به‌لحاظ قیمت محاسبه شده از سوی ناشر، رکوردهای بالاتری را رقم زده‌اند؛ تا جایی که برخی ناشران بهای هر صفحه را تا مرز ۱۵۰۰ تومان بالا برده‌اند که در این صورت، یک کتاب ۲۰۰ صفحه، ۳۰۰ هزار تومان قیمت‌گذاری شده است.

از این اسفند تا آن اسفند

کتاب گران شده؛ اما چقدر؟ برای پاسخ دادن به این سوال، ساده‌ترین راه مقایسه بهای کتاب در اسفند ماه دو سال اخیر است. گزارش آماری موسسه خانه کتاب حاکی از آن است که قیمت متوسط کتاب در اسفندماه ۱۴۰۱ برابر بوده است با ۱۱۵ هزار تومان. بنابراین یک محاسبه ساده نشان می‌دهد که قیمت متوسط کتاب در یک سال گذشته، قریب به ۳۰ درصد افزایش داشته است. البته میانگین قیمت کتاب در سال ۱۴۰۱ (جمیع ۱۲ ماه) برابر با ۸۳ هزار و ۲۹۰ تومان ثبت شده و این رقم در سال ۱۴۰۲ به ۱۲۲ هزار و ۳۵۰ تومان رسیده که نشانگر تورم ۴۷ درصدی قیمت کتاب در سال اخیر است. بر این اساس این پیش‌بینی وجود دارد که سی‌پنجمین دوره از نمایشگاه کتاب تهران نیز مانند دوره‌های اخیر، با کاهش عددی فروش همراه باشد؛ چراکه افزایش قیمت در این بازار فرهنگی، مخاطبان و بازدیدکنندگان را که روزانه با چالش‌های اقتصادی متعددی دست و پنجه نرم می‌کنند، تا حد زیادی دست خالی به خانه‌هایشان بازخواهد گرداند. حال اینکه تخفیف‌های عموما ۱۰ درصدی نمایشگاه کتاب و بن‌های محدود خرید کتاب که تنها برخی اقشار امکان استفاده از آن را دارند نیز نمی‌تواند تغییر چندانی در این شرایط ایجاد کند. و آخر اینکه: میزان مطالعه به عنوان یکی از اصلی‌ترین شاخص‌های فرهنگی در هر کشور به‌شمار می‌آید و با این حساب، حمایت از صنعت نشر یکی از سیاست‌های شناخته‌شده در کشورهای علاقه‌مند به توسعه است. دولت‌ها با این رویکرد، به تخصیص یارانه و اعتبارات حمایتی در قالب بودجه فرهنگی مبادرت می‌ورزند تا با پایین نگه‌داشتن قیمت کتاب، قدرت خرید کتاب را در جامعه حفظ کنند. با این وجود، افزایش قیمت کتاب ضمن تضعیف اصناف فعال در صنعت نشر (از مولف و مترجم گرفته تا ناشر و کتابفروش)، شانس دسترسی مردم به کتاب و سرانه مطالعه را پایین می‌آورد؛ اتفاقی که در سال‌های اخیر، به وضوح شاهد آن بوده‌ایم. با این وجود، نمی‌توان منکر نقش بسزای نمایشگاه کتاب تهران در ایجاد تحرک (هرچند بطئی) در بازار کتاب کشور شد. البته بعد از ۳۴ سال برگزاری، این ویژگی را دیگر نباید در شمار امتیازات مثبت نمایشگاه و مدیران برگزارکننده قرار داد؛ چراکه در شرایط متعارف، نمایشگاه جای نمایش است و علاقه‌مندان به کتاب خوانی باید کتاب مورد علاقه خود را در کتابفروشی‌ها جست‌وجو و خریداری کنند؛ نه نمایشگاه‌ها.

گل اشرفی‌ها؛ یک رمان شاعرانه

امین فقیری
نویسنده و منتقد

رمان «گل اشرفی‌ها» - نوشته شهربانو بهجت - نشر آفتابکاران، رمانی به غایت ساده و دلنشین و در قسمت‌هایی طعنه‌زن به شعر ناب. شعری که از درون زندگی می‌جوشد و چون آتش‌فشانی سرریز می‌کند. به احتمال زیاد راوی خودِ نویسنده است که نقبی زده است به سیزده - چهارده سالگی، زمانی که در کلاس دوم راهنمایی به تحصیل اشتغال داشته. دغدغه‌های یک نوجوان در این سنین می‌تواند تواما شادی و غم باشد. راوی به تخیل بها می‌دهد و این اندیشه‌ها بدین خاطر در سرش به جولان می‌آید که از وضع موجود غافل شود. هرچند که در طول رمان خواننده نشانی از فقر و بدبختی نمی‌بیند؛ اما آنچه در سر این نوجوان می‌گذرد به نوعی فرار از واقعیت موجود است. دلمشغولی‌های او طرفه و نادر است. کمتر نوجوانی در این سن به آنها فکر می‌کند. ساختار این رمان پرماجرا و کم‌حجم، بفهمی نفهمی به کتاب «هزار و یک شب» شبیه است. راوی بدون اینکه به فکر مرگِ مفاجاتی که بر سرش می‌آید باشد در کمال آرامش از این افسانه به افسانه‌ای دیگر می‌پردازد. و برای هر کدام در فصولی مختلف بهانه‌هایی به دست می‌دهد. تنها در فصولی که به زندگی عادی‌اش مربوط است خواننده به واقعیت زندگی، با همه تلخی و شیرینی‌اش آشنا می‌شود. چیزی که راوی داستان را به شوق آورده عنایت به فرهنگ و باورهای شفاهی مردم است. مخصوصا افسانه عمو نوروز و ننه سرما که در باور تمامی مردم ایران رسوب کرده است. در زادگاه نویسنده (آباده) که زور سرما بیشتر می‌چربد و در نتیجه عنایت به آن بیشتر است مردم در این نقاط به عمو نوروز بیشتر بها می‌دهند؛ چراکه می‌خواهند هرچه زودتر این پوشش سنگین سرما را کنار بزنند و از هرم آفتاب بهاری لذتی وافر ببرند. و اما عمو نوروز از صمیم قلب ننه سرما را دوست می‌دارد و می‌دانید یکی از دلایل محبوبیتش بین مردم همین ننه سرماست. سرمایی استخوان سوز، یخبندانی که نگاه را منجمد می‌کند. آدم فکر می‌کند که تمامی دنیا زیر بلورهای یخ دفن شده است. و اما ذوق بی‌نهایت مردم موجودی معتدل به نام عمو نوروز را آفریده است. این عمو نوروز مفهوم رسیدن به آرزوها را نیز دارد. او سفره‌ای به نام بهار پهن می‌کند تا دل‌های یخ زده و افسرده دوباره به زندگی امیدوار شوند. عنایت نویسنده (راوی داستان) نسبت به باورها ستودنی است. بدین خاطر می‌بینیم که پاره اول منحصرا به سفره هفت سین و مسائل مربوط به آن اختصاص می‌یابد. مخصوصا باورهایی درباره تکان خوردن تخم مرغ روی آئینه یا جابه جایی جهان از این شاخ گاو به آن شاخ گاو. ذات کنجکاو و ناآرام راوی داستان، خواننده را به دنیای غم‌ها و شادی‌های شاهزاده‌ها، طلسم‌ها، جادوها، دیوها و پری‌ها می‌کشاند. شاید تمام این پناه آوردن‌ها گریز از وضع موجود باشد. راوی در به در به دنبال افسانه است. افسانه‌ها را از زبان کهنسالان دوست می‌دارد. چون آنها را بی‌واسطه به دنیای جادو مرتبط می‌داند. شاید آنها امانتدار بهتری باشند برای نقل سینه به سینه روایت‌ها؛ هر چند که باز با سلیقهٔ خود آبی در آن می‌ریزند. راوی داستان نفس قصه برایش مهم است. او کنجکاو نیست که دریابد فلان پیرمرد یا پیرزن چند ملاقه آب درون افسانه‌ها ریخته است. نویسنده لحنی روایت‌گونه را برای رمان برگزیده است. به خاطر وجود اول شخص مفرد (من) داستان باورپذیرتر می‌گردد، لاجرم صمیمی‌تر. او دوست می‌دارد تا آنجا که می‌تواند صحنه‌ها را به صورت نقاشی برای خود جاودان کند. گویی واژه‌ها جوابگو نیستند: «کدام صحنه را می‌کشیدم؟ وقتی ننه سرما مشغول رفت و روب بود و با شور و شوق همه خانه را تکون واتکون می‌کرد. نه این جوری پر از گرد و خاک بود و خوشگل نمی‌شد. بهتر بود وقتی پِکشمش که شلیته موجدار و تنبان قرمز می‌پوشید، وقتی هفت قلم آرایش می‌کرد و موهایش را گیس می‌بافت. نه، بهترین صحنه وقتی بود که توی آبرک خوابش برده بود.» (ص ۱۰) نویسنده از ننه سرما و عمو نوروز به عنوان دو سمبل مانا استفاده کرده است. اما به هیچ وجه آنها را به دنیای خیر و شر نکشانده. در ظاهر چنین می‌نماید که دنیای برفی و یخبندان سرد و سیاه باشد؛ اما بهاری که عمو نوروز طلیعه آن است پر از رنگ است و آسمانش طاقت ابرهای سمج را ندارد. برای همین در باورها این چنین آمده است که عمو نوروز راضی نیست حتی خار خردی در پای ننه سرما بنشیند. در نتیجه برای وداع او را می‌بوسد. آن هم در زمانی که در خواب ناز است. گویی زمستان و بهار از روز ازل و ابد مقدرات خود را پذیرفته‌اند، یا باورهای مردم به سمتی رفته که کدورتی بین آنها نباشد و برای لطافت ماجرا از شعر عامیانه مدد می‌جویند. «از پسرهای ننه سرما هم می‌گفت: اهمن و به‌همن که آخر قصه معلوم می‌شد اسیر شدن ودیگه به خانه برنمی گردن. برای همین قصه اش را با این شعر ننه سرما تمام می‌کرد: «آخ که/ اهمنم رفت و بهمنم رفت/ دل به کی کنم خش/بوته خاری وردارم/ دنیا را زنم تش.» ختم کلام ننه سرمایش این بود: «اگه این چولوس آتیش بیفته به دریا، ترسالی میشه. اگه بیفته به خشکی، خشکسالی میشه؛ اما اگه بیفته به جنگل، دیگه بیا و ببین، هوا چنان گر میگیره که دیگه نه میوه به درخت میمونه و نه گندم به کشتزار.» ص۲۱

راوی فیلم «آرزوهای بزرگ» را دیده است. او خانم هاویشام شکست خورده در عشق را به نوعی یک ننه سرمای مظلوم تصور می‌کند و در چند جا با یاد کردن از او انگار می‌خواهد به این تنهایی خود خواسته پایان بدهد. از ابتدای مقاله نوشتیم که هرگاه بهار بر رمان سایه می‌گستراند شعر نیز همانند شکوفه می‌شکفد: «همون وقت که عمونوروز پا از خونه ننه سرما بیرون می‌ذاره، شروع می‌کنه به پاشیدن جون بهار توی دشت و دمن. هر علفی که درمی‌آد، هر گلی که می‌شکفه، هر برگی که جوونه می‌زنه؛ تن عمونوروز قوت تازه‌ای می‌گیره و کم‌کم تن و بدنش هم بهاری می‌شه. می‌شه یه جوون خوش قد و بالا به نام فروردین. اون وقت بنفشه که تمام ماه‌های سال رو دیده و نپسندیده، اون رو می‌بینه و با هم زن و شوهر می‌شن. ننه قندی‌ام می‌گه محض همینه که گل بنفشه توی فروردین درمی‌آد.» (ص ۵۳) در رمان زیبای گل اشرفی‌ها خطی جلوه می‌کند که بار اصلی ماجرا را به دوش می‌کشد. خطی که گاه با غبار زمان برای خواننده پوشیده می‌ماند و گاه با آشکار شدنش بر دوش همه سنگینی می‌کند. ما با راوی‌ای طرفیم که به اصطلاح مو را از ماست می‌کشد. وقتی مادر کریم گوشواره را به او عیدی می‌دهد دیگر تمام هم و غم‌اش خرج زُست گرفتن و زیبایی و منحصر به فرد بودن گوشواره‌ها می‌شود. اما قهرمان داستان و حتی پدر و مادرش هیچ به چرایی این هدیه فکر نمی‌کنند. (البته پدر چون صبح می‌رود و شب به خانه بازمی‌گردد در این عالم‌ها نیست.) اینجا مادر است که سکوت می‌کند اما راوی در فصول آخر می‌گوید: «من چقدر خر بودم.» به هر صورت می‌توان این مسأله را نقطه ضعفی برای رمان به حساب آورد. و دیگر اینکه حسادت و سرسنگینی فخری درست و حسابی نموده نمی‌شود و علت قهر و سپس آشتی در پرده‌ای از ابهام می‌ماند. می‌توان حسادت و رشک فخری را به نداشتن گوشواره‌ها ربط داد. اما این قهرمان است که دیر دوریالی‌اش می‌افتد تا اینکه ماجرای شایعه بین دانش آموزان و کشاندن او به دفتر و پرسش‌های متعدد پیش می‌آید: «هیچ وقت من را توی دفتر نخواسته بودند. هر وقت رفته بودم آنجا خودم کاری داشتم. از جایم بلند شدم. ناخودآگاه چشمم به فخری افتاد. چشم‌هایش را گرداند به طرف پنجره کلاس، یعنی من را ندیده. دفتر مثل همیشه سرد و بی‌روح بود. چشم‌های خانم مدیرمان از فرق سرم شروع کرد به کاویدن تا نوک پا: «تو که هنوز بچه‌ای. راست راستی نامزدت کرده‌ن؟» به دوروبرم نگاه کردم. کس دیگری غیر از من در دفتر نبود. پس حتما من طرف صحبت‌شان بودم. اما با این حال پرسیدم: «کی؟ با من هستین؟» مدیرمان گفت: «اصلاً هم به روی خودش نمی‌آره. ببینم گوشواره‌هات رو!» خانم معاون‌مان هم بلند شد و آمد نزدیک من ایستاد تا خوب وارسی‌شان کند. مدیرمان گفت: «عقد هم کرده‌ین؟» (ص ۱۱۸)

هر فصلی از این رمان حلاوت و تازگی خود را دارد و می‌توان چیزهای بدیعی را در آنها کشف کرد. اما فصل «اگر عشق طلا کرو کورم نکرده بود» زیباترین پاره کتاب است. می‌توانیم آن را پایانی بر رؤیاهای راوی به‌نامیم. راوی از عرش بر فرش می‌افتد. دنیای غول‌ها. جن و پری. شاهزاده و دیوها جای خود را به واقعیت ملموس و خاکی می‌دهد. این خود ضربه‌ای‌ست که می‌تواند دنیای راوی را دیگرگونه کند. و به خوبی درمی‌یابد که زندگی چندان هم آسان نیست. و واقعیت با رویا تفاوت دارد. وقتی که راوی اظهار ناراحتی می‌کند مادر همه چیز را به گردن او می‌اندازد. «همین که رسیدم کیفم را جلوی مامان محکم کوبیدم روی زمین و شروع کردم به جیغ زدن. مامان گفت: «علیک سلام! این جور سلام کردن درس و مشق امروزتون بود؟» همان طور که زور می‌زدم گوشواره‌ها را بیرون بیاورم داد زدم: «شما من رو نامزد کرده‌ین؟ تو مدرسه پیچیده که من رو نامزد کرده‌ن. همه فکر می‌کنن من عقد کرده‌م.» (ص۹۹) بعد مادر حرف اول و آخر را می‌زند. «وقتی چیزی نگفتی فکر کردیم راضی هستی.» راوی در اینجا کیش و مات می‌شود. مادر که می‌بیند دخترش با این وصلت راضی نیست کار شاقی که همان پس دادن گوشواره‌هاست را به عهده او می‌گذارد. که آنها را به زن عمو تحویل دهد. در اینجا نویسنده تمامی شگرد خود را برای هیجان بخشیدن به ماجرا به کار می‌برد. کریم عاشق است؛ اما شهربانو از صد فرسنگی عشق هم عبور نکرده است و سرش به چیزهایی مانند مطالعه و هنرنقاشی گرم است. گویی این دو مورد جا را برای عشق تنگ کرده بودند. از طرفی «خانم هاویشام» و تنهایی خود خواسته‌اش او را با عشق بیگانه ساخته بود. نویسنده به خوبی توانسته است از افسانه عمو نوروز و ننه سرما مدد بگیرد و بدین بهانه به سراغ افسانه‌ها و باورها نیز رفته است. کتاب را می‌توان دل‌نوشته‌ای از زندگی و معصومیت به حساب آورد. هر چند که نویسنده با زیرکی خاصی مرزها را در هم شکسته. به اعتقاد نگارنده مطالعه این کتاب برای همه سنین جذابیت دارد. این کتاب ما را به دنیاهایی می‌برد که زندگانی ماشینی و تلفن همراه و اینترنت، لذت فکر کردن به آنها را از ما گرفته است.

یادداشت

من نویسنده هستم؟ یادبود محمدعلی علومی

یاسین نمکچیان
روزنامه‌نگار

خسته، خسته و شکسته، خرد شده در زیر بارغم‌های فراوان، با خود فکر می‌کرد که آدم تا چه حد و تا کجا می‌تواند مصیبت‌ها را تحمل کند؟ این سوال همیشگی محمدعلی علومی از جهان بود. تمام زندگی‌اش را رنج کشید، از کودکی تا روزهای آخر حیات.

بچه که بود مادرش را از دست داد و بزرگ که شد پدر، برادر، رفیق و آشنایانش را. همه در زلزله بم زیر آوار مانده بودند. تمام این مصیبت‌ها ولی یک طرف زندگی او رژه می‌رفتند و درد معیشت و گذراندن روزگار سخت سمت دیگری. حدود ۵۰ سال از زندگی را با کلمات گذراند و ده‌ها اثر مهم منتشر کرد که هر کدامشان این قابلیت را دارند در دانشگاه‌ها تدریس شوند، اما با این حال شغل نداشت و طبق قوانین کار در این مملکت بیکار به حساب می‌آمد. درست اندازه یک مرکز پژوهشی عریض و طویل با بودجه کلان کار کرد و زحمت کشید اما سهمش از دنیا همیشه دست‌های خالی بود و آب باریکه‌ای هم نداشت. علومی به شدت تنها بود و چون بازتاب آثارش را نمی‌دید، مدام می‌پرسید آیا اصلا نویسنده به حساب می‌آید و کسی برای کارهایش ارزش قائل است؟ شرایط او را به سمتی سوق داده بود که بپذیرد زحماتش بی‌ارزش بوده است. اطرافیانش بارها توضیح داده بودند که نویسنده و پژوهشگر تاثیرگذاری است و گذر زمان همه چیز را روشن خواهد کرد ولی خیلی به این حرف‌ها خوش بین نبود و خیال می‌کرد از روی رفاقت گفته می‌شوند. کوهی بود که دیگر با نسیم ملایمی می‌لرزید و از این رو، مراوده با او راحت نبود و باید خیلی مراقبت می‌کردی تا سوءتفاهمی به وجود نیاید و روحیه‌اش را بر هم نریزد. جامعه هیچ به فکر چنین آدم هایی نیست و گاهی ناآگاهانه زندگی شان را در دشوارتر می‌کند. یک نمونه که خیلی حال علی علومی را بد کرد، درست یکسال پیش اتفاق افتاد.
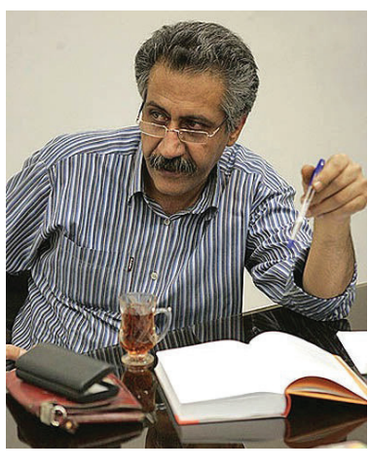
علی زنگ زد به محمد هاشم اکبریانی و گفت یک نشر مشهور از او کتاب خواسته و اگر می‌تواند ماجرا را پیگیری کند. اکبریانی با مدیر روابط عمومی نشر تماس گرفت و آنها گفتند که چنین چیزی نبوده است. بعد از آن تماس گرفتند و گفتند دبیر ادبیات نشر گفته اگر آقای علومی کتابی دارد از چاپ آن استقبال می‌کند. رمان علومی تایپ شده نبود. داستان را دوباره با دبیر ادبیات در میان گذاشتند و او گفت روالشان این است که نویسنده اثر تایپ شده را در اختیارشان بگذارد، اما علومی می‌تواند نسخه دستنویس بفرستد. علی از آن اتفاق خیلی خیلی خوشحال شد و انرژی گرفته بود. کتابش را فرستاد و درست در همان روزها دبیر ادبیات نشر مشهور از مجموعه جدا شد و گروه دیگری بررسی کارها را برعهده گرفتند و کتاب علومی را رد کردند. مدتی گذشت و یکی از نزدیکانش تماس گرفت و گفت به خاطر اینکه کتابش رد شده، شدیدا تحت فشار است و همان حرف‌های ناامیدانه همیشگی را تکرار می‌کند. او از من خواست تا با علی حرف بزنم. همان موقع زنگ زدم و گوشی را که برداشت، لازم نبود چیزی بگوید. صدای غمگینش کیلومترها دورتر از تهران همه چیز را عیان می‌کرد. بعد از احوال‌پرسی، بی‌مقدمه گفت اگر من نویسنده‌ام، چرا اینطوری برخورد می‌کنند؟ گفتم علی جان قضاوت چند جوان تازه از آب و گل درآمده را جدی نگیر. برایش توضیح دادم که داستان ایرانی خیلی مخاطب ندارد و به همین خاطر ناشرها با احتیاط کتاب چاپ می‌کنند. یک ساعت و نیم حرف زدیم و اگرچه می‌گفت حالش بهتر شده، ولی می‌دانستم این‌طور نیست. آن شب برایش گفته بودم در روزگار صادق بوقی‌ها؛ علی علومی بودن سخت است و ناگهان قاه قاه خنده سر داده بود و من با خودم گفته بودم صادق بوقی را از کجا می‌شناسد؟ تلاش کردم دلداری‌اش بدهم که عاشقان کتاب‌هایش کم نیستند و استقبال از «پریباد»، «سوگ مغان» و «ظلمات» خیلی چیزها را روشن می‌کند و او باز هم خندیده بود و چند بار پشت هم تکرار کرده بود: عزیزم، عزیزم... او حتی هفته گذشته یعنی پنج روز قبل از مرگش باز هم پرسیده بود من نویسنده هستم؟ دوشنبه صبح وقتی خبر مرگ محمدعلی علومی در فضای مجازی پیچید و ده‌ها صفحه عکس‌هایش را گذاشتند و رسانه‌های داخلی و خارجی از او نوشتند محمد هاشم اکبریانی رفیق دور و دیرینش نوشت شک ندارم اگر می‌دانست پس از مرگش این همه از او می‌گویند و می‌نویسند زودتر می‌مرد؛ نه اینکه تشنه شهرت باشد، افسرده از تنهایی بود.